



www.ketab.ir

سرشناسه: برزگر، امیر
 عنوان و نام پدیدآور: فصل عطش / شاعر امیر برزگر.
 مشخصات نشر مشهد: عروج اندیشه، ۱۳۹۰.
 مشخصات ظاهری: ۳۹۶ ص.
 شابک: ۶-۲۷۲-۱۶۳-۹۶۴-۹۷۸
 موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴.
 رده بندی کنگره: PIR ۷۹۶۳ / ر ۵۲۷ ۶ ۱۳۹۰
 رده بندی دیویی: ۸ قا ۶۲/۱
 شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۷۴۲۹۶

دفتر مرکزی:

مشهد مقدس: خیابان آزادی، کوچه شهید خوراکیان

مجموع گنجینه کتاب - تلفن: ۵۱۱ / ۲۲۴۲۲۴۸

شعبه ۲: چهارراه شهدا - پاساژ فیروزه - طبقه منهای یک

تلفن: ۲۲۲۴۲۹۹ - ۲۲۱۲۴۷۴



نام کتاب فصل عطش
 سروده امیر برزگر
 ناشر عروج اندیشه
 شمارگان ۱۰۰۰ نسخه
 چاپ سعید
 نوبت چاپ اول ۱۳۹۰

شابک: ۶-۲۷۲-۱۶۳-۹۶۴-۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 163 - 272 - 6

این کتاب با حمایت معاونت فرهنگی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی
 خراسان رضوی به چاپ رسیده است.

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
درباره این دفتر	۱۳
<u>غزل‌ها</u>	
من خاک پای شمایم	۳۱
در صدای حضرت موسی	۳۳
با گریه‌های تلخ تو	۳۵
شبی چون صبح فروردین	۳۶
با دستهای خالی	۳۸
روز یکشنبه	۴۰
طعم جوانی	۴۲
با یاد چشمهایت	۴۴
شراب رسیده	۴۶
چون طوطی محبوس	۴۸
و ماه شانه به شانه	۵۰
در هجوم تبرها	۵۳
نمک گیرم مکن	۵۵
اسم اعظم	۵۷
شهزاده	۶۰
روح بارانی	۶۲
قبیله‌ی قلم	۶۴
مرگ نرکس	۶۵
بیشه‌ی اندیشه	۶۸

۷۰	مجال حال
۷۲	سرد است روزگار!
۷۴	تنهایی
۷۶	مثل آدم
۷۸	صبح بنا گوش
۸۰	لاهورت سبز عاشقی
۸۲	سر جوش خم
۸۳	عیسا دمان آینه دل
۸۵	به آب و آینه سوگند
۸۷	عشق تو چنین کرد
۸۹	لبالب از خون گل
۹۱	باغ یاسمن
۹۳	نی سواری
۹۴	آینه تبار
۹۶	حضرت یار
۹۸	دلبر آتشین سخن
۹۹	آینه مهر
۱۰۱	جوانه جوانی
۱۰۳	در آینه نگاه من
۱۰۵	تفسیر عقل
۱۰۷	راز و نیازی با حضرت یار
۱۰۹	حضرت معشوق
۱۱۱	چندین تریلی ترانه
۱۱۳	اگر پیرانه سر گاهی
۱۱۵	بغض بی کینه

۱۱۸	معنی عشق!
۱۲۰	گفت گو با عشق
۱۲۱	خون کبوتر
۱۲۳	فلک شعبده باز
۱۲۵	رند خراباتی
۱۲۷	ترکتاز خزان
۱۲۹	تمام عاشقی ام
۱۳۱	وقتی تو نیستی!
۱۳۳	حضرت انگور
۱۳۵	یار مرا بار دهد
۱۳۷	نماز عاشقی
۱۳۹	با همه دیوانگی ها
۱۴۱	سوزن عیسی
۱۴۳	زبان سرخ
۱۴۵	عافیت اندیش
۱۴۷	چمن سوزی پاییز
۱۴۹	مردم نقاب زده
۱۵۱	خون سیاوش
۱۵۳	درویش قانع
۱۵۵	شهادت عشق
۱۵۷	کبوترها
۱۵۸	خون شقایق
۱۵۹	آرزوی شاعر
۱۶۱	شرم بی باری
۱۶۲	قطره‌ی نگاه

۱۶۴	 خامی و جوانی
۱۶۶	 خواب آزادی
۱۶۸	 راه و چاه
۱۷۰	 از ما بگو به شحنه
۱۷۲	 شهید خنجر تنهایی
۱۷۴	 بوی پیراهن
۱۷۶	 مرگ شیدر
۱۷۷	 غرور قفس
۱۷۹	 شمشیر در گلو
۱۸۱	 شهید بوسه
۱۸۳	 کفن سیاه
۱۸۵	 نفس سبز
۱۸۷	 آهنگ جان پرورد
۱۸۹	 نوای ناله
۱۹۰	 فصل عطش
۱۹۲	 طفل زمان
۱۹۳	 پیشه اندیشه
۱۹۵	 بهار آغوش
۱۹۷	 سر حلقه ماتمزدگان
۱۹۹	 چشم آینه
۲۰۰	 دلیل کوچ
۲۰۲	 دل شیر
۲۰۴	 آرزوی خفته
۲۰۵	 زاده کاوه حداد
۲۰۷	 آینه

جلوه‌ی جانانه	۲۰۹
بزم انبیاء	۲۱۱
خورشید	۲۱۳

رباعی‌ها

ران ملخ	۲۱۹
بازی عشق	۲۱۹
۱-	۲۲۰
۲-	۲۲۰
بازگشت	۲۲۱
حضرت عشق	۲۲۱
میهن	۲۲۲
اصل کاری	۲۲۲
مقام عشق	۲۲۳
سوگند	۲۲۳
تا خانه خورشید	۲۲۴
آمیختن شیر و شکر	۲۲۴
عالم همه ذره	۲۲۵
آن کیست که ...	۲۲۵
رند و خراب	۲۲۶
ذوالفقار علی	۲۲۶
لحظه‌های ناب	۲۲۷
مرید	۲۲۷
دلخواه من	۲۲۸
هفت‌خوان	۲۲۸

۲۲۹	قدرت عشق
۲۲۹	جشن پیروزی
۲۳۰	غم تو
۲۳۰	شادی من
۲۳۱	گل خودرو
۲۳۱	خمیره‌ی زن
۲۳۲	فیروزه نیشابوری
۲۳۲	ایکاش
۲۳۳	دو نیمه‌ی عمر
۲۳۳	نبرد مرد
۲۳۴	وفای دهر
۲۳۴	تار
۲۳۵	مرد
۲۳۵	منطق عاشقانه
۲۳۶	۳-

چند شعر آیینی

۲۳۹	عید سعید غدیر
۲۴۳	بانوی آب و آینه
۲۴۵	حریر سبز بهشت
۲۴۸	کلید درهای هفت آسمان
۲۵۰	در عرش
۲۵۲	ای ولی خدا به عرصه خاک
۲۵۴	آینه ذات احد
۲۵۸	عاشورای مشهد

- قطب عالم امکان (۱) ۲۶۳
- حدیث معراج خاک ۲۶۷

چند شعر محلی

- درد دل با چفک ۲۷۵
- یاد او وختا ۲۷۹
- اینجه ر مگن سراب ۲۸۱
- گفتگوی زن و شو ۲۸۳
- ستون خیمه شعر ۲۸۵
- جیزک ۲۸۷
- اما نه با آبجی شهینت ۲۸۹

چند قصیده و مثنوی برای وطن و چند ارجمند وطن

- ای وطن ایران من ۲۹۵
- معمار کاخ سخن ۲۹۸
- حضرت خیام ۳۰۱
- در شب عید ۳۰۵
- وارث مجنون ۳۰۸
- موسیقی و معراج ۳۱۰
- بهار آمد ۳۱۳

چند شعر برای چند عزیز

- جبرئیل عشق ۳۱۹
- سیمرغ قاف شعر ۳۲۲
- ادیب فحل زمان بیرای گیلانی ۳۲۴
- خشکسال ۳۳۲
- عیسی روش محمد آئین ۳۳۴

۳۳۶		حسرت شتابزده
۳۳۸		درخت پیر ادب
۳۴۲		خورشید شعر
۳۴۵		آبی نه نوى آسمان
۳۴۸		نسیم گلشن فردوس
۳۵۱		با شوق راز آموز
۳۵۲		گنج عیان
۳۵۵		آنکه سالها ریز خوار دانشش بودم
۳۵۸		پند پدر
۳۶۰		چون آتش و آب

چند شعر از چند عزیز

۳۶۵		دست خط استاد سید محمد حسین شهریار
۳۶۷		از حضرت استاد امیری فیروز کوهی
۳۶۹		سیاس
۳۷۵		خلاصه‌ای از قصیده بلند استاد بیرای گیلانی (شیدا)
۳۸۱		صالح یزدی
۳۸۳		برای امیر برزگر شاعر ارجمند
۳۸۵		از شاعر دانشمند ارجمند جناب استاد علی باقر زاده «بقاء»
۳۸۶		از دوست عزیز و مهربانم زنده‌یاد استاد ذبیح الله صاحبکار (سهی)
۳۸۸		از دوست مهربان شادروان استاد ذبیح الله صاحبکار (سهی)
۳۹۰		اخوانیه‌ای سروده زنده‌یاد استاد غلامرضا صدیق
۳۹۲		فریمان
۳۹۴		از دوست شاعر و ارجمندم جناب محمد رضا خسروی

درباره‌ی این دفتر

معمولاً از هر شاعری پرسید تعریف شما از شعر چیست؟ پاسخ خواهد داد: «شعر» تعریف ناپذیر است. به راستی هم همین‌طور است؛ زیرا هیچکس نمی‌تواند تعریف جامع و مانعی از شعر ارائه دهد و بگوید تعریف شعر همین است و لا غیر.

با وجود این، جسته‌گریخته هر شاعری و هر نظریه‌پرداز، در این خصوص ابراز نظری کرده و به گونه‌ای «تعریفی» ارائه داده و می‌دهد.

از افلاطون و ارسطو و ابن سینا بگیر تا عروضی سمرقندی و شمس قیس رازی و خواجه نصیر طوسی، بیایید تا معاصرین خودمان: ملک الشعراء بهار، شهریار، جلال همایی، حمیدی شیرازی، احمد شاملو، اخوان ثالث، رضا براهنی، دکتر شفیعی کدکنی و بسیاری دیگر.

به این چند نمونه از معاصرین نزدیک به خودمان توجه کنید. و شعر یک حادثه است، حادثه‌ای که زمان و مکان سبب ساز آن هست اما شکل بندیش در «زبان» صورت می‌گیرد. (احمد شاملو)^۱

شعر ثبت لحظات بیقاراری است در پرتو شعور نبوت. (اخوان ثالث)^۲
شعر گره‌خوردگی احساس و اندیشه است در کلامی آهنگین (شفیعی کدکنی)^۳

آقای براهنی که آب پاکی را روی دست همه ریخته، حتی زبان شعر سرهنگان نو پرداز را هم قادر به بیان نیازهای امروز نمی‌داند؟ اینکه آن نیازها

چیست؟ توضیحی ندارد؟ ملاحظه فرمایید:

«به نظر من نه زبان نیا، نه زبان شاملو، نه زبان فروغ و نه زبان اخوان، قادر

به بیان نیازهای ما نیستند؟؟» (رضا براهنی)

حالا برگردیم به نظر استاد مسلم زبان و ادب فارسی «ملک الشعراء» بهار که

مسلم نظریه‌ی تمامی بزرگان و نظریه‌پردازان پیش از خود را دیده و تجزیه و

تحلیل کرده آنگاه فرموده است:

«شعر دانی چیست مرواریدی از دریای عقل/ هست شاعر آنکس کاین طرفه

مروارید سفت/ صنعت و سجع و قوافی هست نظم و نیست شعر/ ای بسا شاعر که

شعرش نیست الا حرف مفت/ شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب/ باز بر

دل‌ها نشیند هر کجا گوشی شنفت ...»

که در همان بیت نخست ماهیت شعر را به زیبایی بیان می‌کند؛ بی‌آنکه

«زبان» را ناتوان بداند و کاخ بلند زبان و کوشک شکوهمند شعر فارسی را یکسره

بخواهد ویران کند. (دیوان بهار)

و اما مطلبی خواندم در همین مقوله از شاعر ارجمند و گرامی جناب «دکتر

موسوی گرمارودی» که قدری مشروح‌تر و شفاف‌تر به موضوع پرداخته بود. دکتر

گرمارودی ضمن شرح نسبتاً مبسوطی در باب شعر و ادب متقدم و متأخر؛ یک

تقسیم‌بندی هم ارائه داده بود که به نظر اینجانب بدیع و جالب بود؛ ایشان

شاعران را به سه دسته تقسیم کرده‌اند:

«دسته اول، دسته‌ای است که با دستیابی به زیبایی مضامین و استحکام و

استواری بیان و شیوایی زبان، با داشتن خیالی «نرم پویه‌تر از اتر» و نازک‌تر از

«ساقه‌ی ترد بابونه و ریواس» دید و تعبیر نگاهشان به پیروی از قالب قدیمی

غزل، در چارچوب این قالب، محصور مانده و از همان دید و نگاه گذشتگان فراتر

نرفته‌اند.» (شواهدی هم ذکر کرده‌اند).

«دسته‌ی دوم، همان زبان شیوا، همان مضامین زیبا، همان همان «نرم‌پویی

خیال» همان «رنگارنگی تصویر زنده را در همان قالب غزل اما با تعبیر و دید و

نگاهی «فرا زمان» و «فرا مکان» عرضه کرده‌اند.» (باز هم با ذکر مثال.)
«دسته‌ی سوم، کسانی هستند که دید و نگاهشان، در همان قالب قدیمی غزل، نگاهی امروزمین است.» (چند نفر را هم نام می‌برند.)

من بنده، نظر شاعر فاضل و با درایتی چون جناب گرمارودی را کاملاً صائب می‌دانم و تقسیم بندی ایشان را نیز جالب و عالمانه، لکن گره داستان اینجاست که دیدم اگر قرار باشد قصه همینجا تمام شود، دفتر پیش‌روی شما و نظایر آن، محلی از اعراب نخواهند داشت؟ زیرا فی الواقع، نه آن خیال نرم پویه‌تر از اتر و نازک‌تر از ساقه‌ی بابونه و ریواس را دارند، و نه از خصوصاتی که برخی امروزی‌ها برمی‌شمارند بهره‌مندند؛ از قبیل: مدرن بودن و فرامعنا بودن و چه و چها که صاحب این قلم سربدر نیست. به راستی داشتم ناامید می‌شدم، می‌رفت که از چاپ این دفتر صرف نظر کنم! که به یاد سخنی از دوستان عزیز و استاد ارجمندم شاعر نامدار و نظریه‌پرداز عالیمقدار حضرت دکتر شفیع کدکنی افتادم که جایی می‌فرمایند: «بهترین شعر برای هر کس شعری است که آن را با دل خویش هماهنگ ببیند.»^۴ البته جناب دکتر شفیع کدکنی این جمله را با مقدمه‌ای و مبتنی بر مطلبی نوشته‌اند. که بنده به قول «اهل سلوک» اذن نقل آن مطلب را نداشتم.

به هر روی این سخن به راستی زیبا و حکیمانه، قوت قلبی بود برای عرضه کننده‌ی این وجیزه به محضر اهل «دل». دیدید که قطعه‌ی مورد اشاره‌ی جاویدان یاد ملک الشعراء هم مفهوم همین کلام زیبای جناب دکتر شفیع کدکنی را می‌رساند و تکیه بر «دل» داشت. فلذا باور همیشگی مرا قوت بخشید که به راستی اصل مهم «دل» است، چه دل خود شخص باشد، چه دل دیگران. مولانا صائب هم در همین معنا بیت زیبایی دارد، مشهور است می‌فرماید: «به غیر دل که عزیز و نگاهداشتنی است/ جهان و هر چه در آنست وا گذاشتنی است.»

اگر دقت کنیم می‌بینیم اصولاً تمام عارفان و شاعران عارف مشرب هم در عالم معنا و معرفت تکیه‌شان بر همین دل بوده است؛ در آموزه‌های دینی هم

«دل» جایگاهی خاص دارد؛ قضا را که خود این حقیر هم همیشه‌ی خدا اسیر همین دل بوده‌ام، انگیزه‌ی اصلی چاپ این دفتر هم (خوب یا بد) باید بگویم بیشتر به احترام دل کسانی بود که کم و بیش با زمزمه‌های دل این درویش آشنا بودند و از چند دفتر چاپ شده‌ی پیشین، چند غزلی را در حافظه داشتند و از دور و نزدیک سابق و مشوقم برای چاپ این مجموعه بودند. به حرمت همان دل‌ها از آن دفترها هم چند غزلی به این مجموعه نقل داده شد.

حال که صحبت از دل و پسند دل به میان آمد باید عرض کنم: بودند اشعاری که با دل خود من بیشتر هماهنگی داشتند، لکن به چند دلیل به این دفتر راه نیافتند؛ شاید روزی اگر شرایط حاصل آید که یکیش «شرط حیات» است، توفیق انتشار پیدا کند. و اما بعد، من بنده نیز در ابتدای ورود به عرصه شعر و شاعری با همان اطلاعات و مطالعات ناقص و تفکر و اندیشه جوان و خام، یک تقسیم بندی ای داشتیم، از قضا تقسیم بندی بنده هم سه مرحله‌ای بود؟ جالب است که هنوز هم همانطورها می‌اندیشم؟ نمی‌دانم روش و منش شعر و شاعری تغییر نکرده یا دانش و بینش من بر همان مبنا متوقف مانده است. اجازه بفرمائید پیش از آن سخنی را ذکر کنم که همیشه استاد بزرگوارمان زنده‌یاد حضرت فرخ خراسانی در انجمن ادبی خود که همه هفته در منزل شخص‌شان برگزار می‌شد و به گفته صاحب‌نظران مطلع از بهترین انجمن‌های کشور محسوب می‌شد؛ در پاسخ کسی که هنگام دعوت به شعرخوانی می‌گفت: «چیز قابلی ندارم، قابل این مجلس نیست.» می‌فرمودند: «بخوان جانم بخوان، هر کس به قدر همت خود خانه ساخته.»

از انجمن «فرخ» یاد کردم بی‌مناسبت نیست مختصر توضیحی بدهم. اینکه آن انجمن را بهترین و بزرگترین انجمن کشور می‌نامیدند، سخن گزافی نبود چرا که جمعی از بزرگان شعر و ادب معاصر جزو اعضاء آن بودند: «شادروانان جاوید یاد دکتر غلامحسین یوسفی - دکتر محمد علی رجایی بخارایی - دکتر فیاض - دکتر مجتهد زاده - استاد حبیب الهی (نوید) - گلشن آزادی و بزرگانی که از

اقصا نقاط کشور و گه‌گاه از دیگر کشورها رونق افزای مجلس بودند از قبیل: سعید نفیسی - دکتر خالری - فروزانفر و شاعران صاحب نامی چون جناب امیری فیروزکوهی - رهی معیری - عباس خلیل افغانی - و خیل‌های دیگر که از حوصله این نوشته خارج است. و در درجه اول خود حضرت استاد فرخ که به راستی پرچمدار و سنگردار شعر و ادب خراسان بودند و هم هادی و حامی شعرای این بلاد.

بنده حدود یک ربع قرن، همه هفته بدون وقفه در آن انجمن حاضر می‌شدم و از محضر آن عزیزان به قدر استعداد کسب فیض می‌کردم. حقیقتاً، در این یک مورد، در زندگی، باید بگویم بخت و اقبال با ما یار بود که در عهد آن بزرگان و بزرگواران می‌زیستیم و افتخار شاگردی‌شان را داشتیم. البته در دوره‌ی دوم انجمن، بعد از درگذشت خود استاد که بنا بر وصیت‌شان همچنان توسط فرزندشان زنده‌یاد فروزان فرخ برقرار بود، موقعیت پیشین را نداشت که آن بزرگان را هم نداشت. خدایشان بیامرزد باری، صحبت بر سر این مصراع بود که مَثَل سائده است: «هر کس به قدر همت خود خانه ساخته است» بنده می‌خواهم به آن بیفزایم که مسلم خانه‌اش را هم دوست می‌دارد (چه کوخ فقیر و چه کاخ امیر) بدیهی است که همان کوخ نشین هم معاشرین و مراودینی در خور خود و آن خانه دارد. که اگر جز این باشد، شخص بنده بدون «شکسته نفسی»‌هایی که بعضاً خود، بزرگ نمایی است. صادقانه و صمیمانه اعتراف می‌کنم اگر چه از آغاز جوانی تا هم اکنون که در مرز کهنسالی قرار دارم، همچون سالکی مجذوب یا مجذوبی سالک در وادی شعر و ادب و یکی دو هنر دیگر طی طریق کرده‌ام لکن «جز همین پای پر از آبله در دستم نیست»

خوب قرار هم نبوده که هر کس در هر راهی قدم گذاشت و طی طریق کرد ولو سختی هم کشیده باشد و فراز و نشیب‌ها و گردنه‌ها را هم پشت سر گذاشته باشد، به مقصد و مقصود هم برسد؟ مگر هر سالکی، هر صوفی بی فی‌المثل در طریق تصوف و عرفان طی طریق کرد. «بایزید بسطامی» و «شیخ ابوالحسن

خرقانی می‌شود.» تاریخ هم چنین چیزی را نشان نمی‌دهد. به قول حضرت مولانا جلال الدین بلخی: «از هزاران تن یکی تن صوفی اندر/ مابقی در سایه‌ی او می‌زند.» یا به قول حضرت عطار نیشابوری: «صد هزاران خلق، شد آتش پرست/ تا خلیل الله از آتش برست/ صد هزاران خلق در زنا شد/ تا که عیسی محرم اسرار شد/ گر نیاری طاقت این راه، تو/ گر همه کوهی نسجی گاه تو» (عطار مهلق الطیر) شاید ما بتوانیم ادعای همان طاقت آوردنش را در موضوع مورد بحث داشته باشیم. حالا می‌خواهم دوباره از آن مصراع خودم که در بالا ذکر شد، با کمی تغییر و تصرف و افزودن یک مصراع دیگر به آن استفاده کرده و عرض کنم: «نرسیدیم در این راه به مقصد هر چند/ آنقدر هست که صد آبله بر پا داریم»

اما اینکه کسی بخواهد فتوی صادر کند، (چه می‌گویند امروزی‌ها؟) «مانیفست» ارائه بدهد که الا و بالا شعر همین گونه باید باشد که من می‌گویم و ذوق من و گروه ما می‌پسندند. و آنچه را بزرگان علم و ادب و شعر از دیرباز گفته‌اند باید به دست فراموشی سپرد، چه «فلان» گفته است «مدرن»، «بهمان» گفته است «پست مدرن» امروز فقط «مدرنیته» به نظر می‌رسد منطقی نیست، عقلانی هم نیست. شاید از منظر گروهی درست باشد (نظر و اندیشه و بیان عقیده، بدیهی‌ترین «حق» و ابتدایی‌ترین «آزادی» ای است که هر انسانی دارد. اما این مطلب عمومیت ندارد. و به جامعه نباید تعمیم داد و تحمیل کرد.

در کشور پهناور ایران عزیز هفتاد و چند میلیون انسان زندگی می‌کند؛ با آداب و رسوم و خلق و خوی و ذوق و سلیقه‌ی مختلف و متفاوت. همین «مدرنیته» ای که گروهی در بسیاری از زمینه‌ها اینقدر سنگش را به سینه می‌زنند، افرادی از اهل ادب و هنر هستند که می‌گویند: «ما «ترشی لیت» را از «مدرنیته» خوشتر داریم!» بی‌سبب شاعر نگفته: «مطاع کفر و دین بی‌مشتی نیست/ گروهی آن گروهی این پسندند» بسیار آدم‌های حتی امروزی، باسواد، فرهیخته، را می‌شناسم (شما هم می‌شناسید) که «تاس کباب» و «آبگوشت» را

به «پیتزا» و «همبرگر» و «چیزبرگر» ترجیح می‌دهند.

باور کنید هنوز هستند بسیار کسانی که برای رفع استرس و اضطراب و به دست آوردن آرامش به جای استفاده از داروهای شیمیایی «دiazepam» و «گوزپام» و از این قبیل «اسطوخودوس» یا به قول عامه «استادوس» استفاده می‌کنند. هنوز در همین قرن بیست و یکم، عصر تکنولوژی و اینترنت و چه و چها، با این همه پزشک متخصص رنگ و وارنگ روییده از داخل و دمیده از فرنگ، دکان عطاری گیاهی «آقا علی عطار» بازمانده از مرحوم عموی زنده‌یاد «آخوان ثالث» در چهارراه سراب مشهد همچنان پررونق و پر مشتری است، ایضاً در تمام شهرهای کشور، و فعالانه به مداوای مراجعین خود با همان گیاهان دارویی می‌پردازند. (ضد البته «گیاه دارویی» نه هر «علف»ی که خوراک احشام است. بگذریم.

عرض کردم بنده هم شعرای محترم را با اجازه بزرگترها و استادم حضرت گرامزودی به سه دسته تقسیم کرده بودم.

– دسته‌ی اول

دسته اول شاعرانی که برای خود اصالتی و رسالتی قائل‌اند «تبی» گونه و خود را در امتداد انبیا می‌دانند، و وظیفه‌ای جهانی برعهده خویش می‌پندارند؛ مثالش از قدما «نظامی» که می‌گوید: «پیش و پسی بست صف کبریا/ پس شعرا آمد و پیش انبیاء»

یعنی در روز الست، در عالم ذر که حضرت باری تعالی می‌خواست اقرار بندگی بگیرد و سپس مسئولیت‌های مخلوقش را تعیین فرماید: ارواح مخلوقات از جمله انبیاء و شعرا را به صف کرده بود، در صف اول انبیاء قرار گرفته بودند و در صف دوم شعرا! بقیه هم لابد در صف‌های بعد.

همین معنا را با بیان و ساختار دیگری دیگران هم دارند؛ جناب خواجه شیراز

هم که می‌گوید: «من ملک بودم و فردوس برین جایم بود/ آدم آورد در این دیر خراب آبادم، مبتن جایگاهی خاص و برتر است. البته «مَن» خواجه عمومیت هم دارد. حضرت فردوسی توسی هم آنجا که خطاب به نوع انسان می‌فرماید: «نخستین خلقت پسین شمار/ تویی خویشتن را بیازی مدار» از ورای پایه و مایه‌ی یک آدم معمولی سخن می‌گوید البته این مقام کلی و متعلق به همه‌ی انسان‌هاست، لیکن این دسته از شعرا به آن توجه ویژه دارند. و دیگران و دیگران از این دست که غم امت را هم می‌خورند و رنجش را هم به جان می‌خرند. بدیهی است این دسته در همین زمان هم پیروانی دارند که بیش و کم همان اندیشه را در سر دارند و بر همان مدار حرکت می‌کنند. منتهی مراتب حکایت همان «سیمرغ» و «سی مرغ» عطار است که در نهایت، به کوه قاف «حقیقت و کمال» می‌رسند. مسلّم هر یک از آن شاعران با سبک و سیاق خود سخن گفته‌اند، اما همگی با زبان «شعر» زبانی که به تعبیری می‌توان گفت یکی از چهار زبانیست که تمامی اهل دل و دین و دانش و خرد، از آن برخوردارند، یعنی: «شعرا»، «عرفا»، «فقها» و «حکما» که دارندگان همه‌ی علوم دیگر از قبیل فلاسفه، اطباء، مهندسين، کیهان‌شناسان، روان‌شناسان و ... در گروه «حکما» قرار می‌گیرند. که همه‌ی اختلاف این چهار گروه نیز به دلیل این است که زبان یکدیگر را نمی‌فهمند، مگر اینکه به گروه دیگری ورود پیدا کنند و با زبان او هم آشنا شوند. نمونه‌اش قصه‌ی آن چهار مرد «فارس» و «عرب» و «ترک» و «رومی» که مولانا در مثنوی به زیبایی بیان کرده است.

— دسته‌ی دوم

دسته دوم، آنهایی هستند که به آنگونه «رسالت» و «اصالت» و آن قبیل مقولات و معقولات چندان کاری ندارند، برآنند که از آن قریحه و ذوق و استعداد خدادادی که علم و فن‌اش را هم زحمت کشید آموخته و کسب کرده‌اند، بهره ببرند، مثل هر توانمندی و استعدادی که هر کس دیگری داشته باشد. مثل هر

هنرمند دیگری در هر یک از هنرهای هفت گانه: موسیقی، خوشنویسی، نقاشی، پیکرتراشی، بازیگری و غیره. هیچ منع شرعی و عرفی هم ندارد. و حق هر کسی است.

البته در مقوله هنر و عرضه‌ی آن، می‌شود یک ضوابط و ظرافت‌هایی را رعایت کرد که در اعتلا و ارزش معنوی هنر و هنرمند تأثیر مطلوب‌تری داشته باشد.

فی المثل استاد آواز معاصر ایران جناب محمدرضا شجریان، کنسرت هم می‌دهد، کاست و سی‌دی هم به بازار عرضه می‌کند، اما؛ هر آهنگی را هر شعر و تصنیفی را نمی‌خواند. مقام هنر و موقعیت خود را حفظ می‌کند. که انسان به دوستی و همسهری بودنش افتخار می‌کند. خوب هستند خواننده‌هایی که هر چه رسید هر آهنگ و شعر و ترانه‌ای را می‌خوانند، خوب آنها هم مختارند.

هر کسی مختار است، آزاد است و حق دارد هر طور دلش می‌خواهد زندگی کند، با هر جهان‌بینی، ایده‌لوژی، استراتژی، متدولوژی که دوست دارد و می‌پسندد.

در صورتی که این اختیار و آزادی با آزادی و اختیارات دیگران در تزامن و تقابل نباشد.

شاید اشکالی که به بعضی از افراد این جماعت (شاعران دسته‌ی دوم) گفتم «بعضی» وارد باشد، اینست که گاه‌با گروه‌گرایی و یارهای بده‌بستان‌ها می‌خواهند تنها خود و همگنان خود میدان‌دار باشند، تحمل غیرخودی را ندارند. که این روش هم ریشه در پیشینه‌ی این «پیشه» دارد. اگر کسی حوصله‌ی خواندن ادبیات منظوم ایران از قرن چهارم تا قرن چهاردهم را هم نداشته باشد. کافست دو جلد «نقد ادبی» تألیف دکتر زرین کوب را بخواند.

تا به این نکته‌ی اسف انگیز پی ببرد که: حتی بزرگمردان شعر و ادب ما از گذشته‌های دور چقدر از این کبر و غرور و خودبزرگ‌بینی‌ها داد سخن داده و حتی به هجو یکدیگر پرداخته‌اند؟ چه رسد به دوره‌ی و انفسای ما. به هر روی این دسته نیز گر چه ادعای دسته‌ی اول را ندارند، اما چندان بی‌ادعا هم نیستند.

— دسته سوم

و اما دسته سوم، شاعرانی هستند که هیچ ادعایی ندارند، هیچ جایگاه و پایگاهی برای خود قائل نیستند و هیچ بار منشی بر دوش ملت و حتی دولت نمی گذارند، از نظام آفرینش هم خود را طلبکار نمی دانند و با زبان شیرین و شیوای شعر فارسی صاف و شفاف، بی هیچ استعاره و تشبیه و تضاد و طباق و جناس و مراعات النظیر؛ سلیس و روان می گویند:

«شاعر نی‌ام و شعر ندانم که چه باشد/ من مرثیه خوان دل دیوانه‌ی خویشم»
صد البته نه از باب شکسته نفسی، که بعضی از شاعران ارجمند و فرهیخته هم همین را بیان کرده‌اند و اما: همه حرف و تمام قصه توی همین «دل» است، که ابتدای مبحث بدان اشارت رفت، چه همین دل است که خوبی‌ها و بدی‌ها، زیبایی‌ها و زشتی‌ها، پاکی‌ها و پلیدی‌ها، مهرورزی و کینه‌توزی، ظلم و عدل را، می‌فهمد، درک می‌کند و صاحب دل را برمی‌انگیزد که واکنش نشان بدهد. به قول باباطاهر: دیده می‌بیند و دل یاد می‌کند. که در پی خنجری پولادین می‌گردد که از دست هر دو خلاص شود.

ولی شاعر اهل خنجر کشیدن نیست چه بر روی خود و چه بر دیگری. اگر چه در شعرش آمده باشد که: «همه‌ی عمر سپر بودم و ضربت خوردم/ مردم و ماند به دل حسرت شمشیر شدن.» چرا که شاعر باید از همان «تیغی» استفاده کند که سرنوشت برایش رقم زده است یعنی تیغ «سخن» سخنی که اعجازش اینست که می‌تواند هم «جراحت» باشد و هم «مرهم» جراحت برای ظالم و مرهم برای مظلوم. هم زشتی‌ها و پلشتی‌ها و ناروایی‌ها و نابسامانی‌ها را با زبان هنر بیان سازد و نشان دهد و در رفع و دفعش دل بسوزاند، هم اگر زیبایی و پاکی و آسایش و آرامشی ببیند و بیاید بی‌آنکه کنار جویی جوید و سایه‌ی بیدی و ساغر نبیدی، (که شاعر روزگار ما باید «دست در کار داشته باشد و دل با یار» به توصیف و تعریف آن نیز بپردازد. که هم خود شاد باشد و هم شاهد این شادی

را به دیگران بچشانند (گفتم اگر باشد) پس می‌بینیم همان شاعر هم که می‌گوید برای دل خود شعر می‌سرایم در واقع جامعه‌ی خود و بعضاً فراتر از جامعه‌ی خود را نیز مد نظر دارد. لیکن مدعی چیزی نیست.

این دسته از شاعران در اندیشه‌ی شهرت و آوازه نیستند به به‌به و چه‌چه‌ی دیگران هم توجهی ندارند هم چنانکه از انتقاد و حتی بدگویی کسی هم رنجیده نمی‌شوند. که با همه‌ی فروتنی، ذهن و ضمیر و خلق و خوی خود را چنان تربیت کرده‌اند که کمترین مهر و وفای خلق را به گرانی کوه ببینند و جور و جفای ناهلان را به سیکی پرکاهی انگارند، شاعری از همین قبیله در غزلی در همین معنا دارد که: «از جور خصم رنجه دل ما نمی‌شود/ خاشاک بار سینه‌ی دریا نمی‌شود». این بیتش هم بد نیست: باید دمید جان به تن مرده با دمی/ هر بی‌پدر که حضرت عیسی نمی‌شود؟ اصولاً انسان‌های بی‌ادعا، بی‌مدعا هم می‌شوند، و این قبیل انسان‌ها محبت را کارسازتر می‌دانند، چون فطرتاً چنین‌اند، باور دارند که می‌گویند: «خاک ما را در ازل با آب مهر آمیختند/ بر پلنگ تیز دندان هم ترخم می‌کنیم». و این حقیقتی است که مولانا هم می‌فرماید: «از محبت خارها گل می‌شود/ از محبت سرکه‌ها مل می‌شود».

لذا این دسته از شاعران که بالطبع و اکثراً از روحیه‌ای عرفانی و طینتی انسانی کم و بیش بهره‌ای دارند، هنگام سرودن شعر که اگر قول قدما را نپذیریم و نگوییم «الهام» تحت تأثیر «حالی» «هوایی»، «انگیزه‌ای» لطیف و روحانی قرار می‌گیرند، به جای اینکه ابتدا به قالب و فرم و بودن و کهنه بودنش بیندیشند؛ به معنا و مفهومی می‌اندیشند که نه کهنه می‌شود نه از مد می‌افتد نه شرقی و غربی دارد. انسانیت، اخلاقی است، ازلی و ابدی است و هر «دل پاک» و «جان تابناک»ی آنرا می‌پسندد و به آن نیازمند است. که می‌توان آن معانی و مفاهیم را در هفت «واژه‌ی کلیدی» جستجو کرد. که این هفت واژه را در عمل می‌توان همان «هفت وادی عطار» یا «هفت‌خوان رستم» نامید، زیرا به «زبان» ساده است اما در «عمل» به راستی دشوار است:

«اخلاق، معرفت، معنویت، عرفان، عشق، ایثار و انسانیت.»

که به اعتقاد این کمترین این هفت اصل که بر شمردیم نردبان رسیدن به کمال و مقام قرب است. و جزو آیات محکّمات همه کتب آسمانی و آمیخته و ممزوج در آموزه‌های همه پیامبران و حکمای الهی.

بنابر آنچه به اشارت مذکور افتاد اینگونه کسان و این دسته از شاعران، نیازی هم نمی‌بینند که به کسی حساب پس بدهند، که چرا زبانشان نو نیست، چرا سبکشان کلاسیک است چرا هنوز قالب شعرشان غزل است، چرا مدرن و پست مدرن و پسا مدرن نیست؟

و ده‌ها چرای دیگر که باید به «چرا» فرستاد؟ کسی را هم با تبلیغ و ترفند مجبور نمی‌کنند که سروده‌ی ما را حتماً بخوانند و از آن تعریف هم بکنند. که این خودش مطلق «دیکتاتوری» است. چیزی که با روح هیچ آزاده‌ای سازگار نیست. به ویژه روح لطیف و آزادخواه شاعر، چه کسی به خود اجازه می‌دهد که به دیگران بگوید: شما باید از آنچه من می‌گویم خوشتان بیاید و آن را بپذیرید؟ که «درست» و «صلاح» و بهترین همین است که من می‌گویم؟

در پایان این گفتار، می‌خواهم در پراکنش به یک نکته، از زاویه‌ی دیگر هم اشاره کنم، حرف تازه‌ای نیست همه می‌دانید یادآوری می‌کنم، یکی از پیشنهادها نسبتاً نغز و با مغز جناب «نیما یوشیج» در موضوع «شعر» این است که: «شاعر باید صورتگر معنی باشد نه خبرگزار آن»^۷ زنده یاد اخوان ثالث هم می‌گوید: «... به طور کلی کار شاعر در هنرها تصرف در «دنیای واقعی است» همانجا. ۸.

سفارش نیما که خود طراح و مبدع سبک «نو» است و پدر شعر نو لقب گرفته بسیار درست و دقیق و بجاست، در ادبیات گذشته‌ی ما هم بی‌سابقه نبوده به عنوان نمونه بسیاری از اشعار منوچهری مشحون از تصویرسازی است، در برخی از مسمط‌ها و قصاید گویی نقاشی کرده به جای بیان و توصیف وقایع. در مورد سخن اخوان هم، نمی‌دانم باید گفت متأسفانه یا خوشبختانه در

زمانه‌ی ما (شاید هم در همه زمان‌ها، به استثنای دوره‌های کوتاهی از تاریخ). نظر به اینکه به دلایل متعدد و مختلف این امکان وجود نداشته که هر کس هر چه دلش می‌خواهد صاف و شفاف بگوید. شاعر ناگزیر است در شرح وقایع تصرف در واقعیت کند. لذا به ضرورت هم شده با زبان تصویر و تشبیه و استعاره و ... وقایع را نشان می‌دهد.

البته از این روش یا ابزار خیلی‌ها به نفع خود شعر و مخاطب خود استفاده می‌کنند بعضی‌ها هم به نفع خود و سیاست خود.

بهر روی توصیه‌ی این دو بزرگوار که یکی بنیان‌گذار شعر نو و دیگری از بزرگ پیروان اوست که به عقیده‌ی این حقیر کامل کننده‌ی راه نیما و پرورنده سبک نیماست. جای هیچ‌اما و اگرى ندارد و این امر در بسیاری از هنرها مصداق دارد. مثلاً اگر نقاشی - صورت‌گری، منظره و تصویری را درست عین مدل ترسیم کند با عکاسی چه فرقی دارد، قطعاً و قطعاً باید تصرفی در کار کرده باشد و چیزی را از حقیقت آن مدل به واقعیت آن افزوده باشد که بتوان نام «نقاشی» بر آن گذاشت.

سوال من این است که: آیا با قید «صورت‌گری» معنی و «تصرف در دنیای واقعی» کار شعر و وظیفه‌ی شاعر تمام است؟ گمان نمی‌کنم نظر آن دو بزرگوار هم فقط همین بوده باشد. این که صورت‌گری معنا و تصرف کردن در دنیای واقعی که مربوط به ساختار و «فرم» شعر است چه محتوی و حقیقتی را در پس پشت خود داشته باشد، مرا دو منظور است.

که از آثار خود آن عزیزان هم همین معنا را درمی‌یابیم و غرض غایی و هدف نهایی حضرت حق از خلقت انسان و جهان هستی هم همین ظواهر زندگی نبوده است. به قول «صفی علیشاه» که گفت: «ساعتی در خود نگر تا کیستی/ از کجایی وز چه جایی چیستی/ در جهان بهره چه عمری زیستی؟؟/ جمع هستی را بزن بر نیستی/ از حسابت تا خبردارت کنم.» (دیوان صفی علیشاه)

شاعر به طریق اولی باید بدین معنا در خود و در شعر خود بنگرد و توجه

داشته باشد. آن سخن بلند حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی را از یاد نبریم که فرمود: «تخستین خلقت پسین شمار / تویی خویشان را به بازی مدار.» به قول بزرگی که متأسفانه در این لحظه نامش را بیاد ندارم و حرفی است که جملگی برآند، شعر در هر فرم و ساختار می‌تواند و باید پیام آور عشق و دوستی و آزادی و مبلغ دانایی و آگاهی و بیداری و مبشر خرد و زیبایی و منادی راستی و پاکی و دشمن تباهی و تیرگی و جهل و پلشتی و پلیدی باشد. البته همیشه دانستن خواستن و خواستن توانستن را در پی ندارد. اما ای کاش چنین می‌بود و چنین می‌شد.

خوب عرض بنده که به درازا هم کشید تمام شد. عذر خواهی هم می‌کنم فقط یک نکته: ممکن است این سوال به ذهن خواننده عزیزی برسد که من بنده یعنی صاحب این قلم از کدام یک از آن سه دسته که عرض شد هستیم؟ عرض شود: استاد بزرگوارمان زنده‌یاد حضرت فرخ می‌فرمود: ایرج میرزا و فروزانفر هر دو شاگرد مرحوم «ادیب نیشابوری» بودند جالب بود که می‌فرمود: ایرج مأمور نظافت «حجره» بود و فروزانفر مسئول چاق کردن «چیق» استاد. (اهمیت مقام استادی را ببینید.) شاهزاده (جلال‌الفلان) نوه فتحعلی شاه، حجره‌ی استادش را جارو می‌کند! بگذریم.

نقل می‌کردند که بین ایرج میرزا و فروزانفر بر سر تلفظ یک لغت اختلاف افتاد، رفتند خدمت استاد پرسیدند: «کدام» درست است یا «کدام»؟ استاد گفت: «هیچکدام». حالا من بنده هم با کمال شرمندگی عرض می‌کنم: «هیچکدام»

یا علی

ب. ۱

پی نوشت

- ۱- احمد شاملو، هنر و ادبیات امروز، کتابسرای بابل، ۱۳۶۵، بکوشش ناصر حریری.
- ۲- بارها از دهان زنده یاد خود اخوان شنیده ام (خیلی جایها هم نوشته شده)
- ۳- ایضاً از خود استاد شنیده ام.
- ۴- دکتر علی موسوی گرمارودی: مقدمه حماسه و حریر، مجموعه اشعار شاعر نامی جناب خسرو احتشامی، انتشارات جمهوری، تهران، ۱۳۸۳.
- ۵- آئینه ای برای صداها، نشر کارنامه، تهران ۱۳۷۶.
- ۶- مخزن الاسرار
- ۷- شاهنامه فردوسی
- ۸- بدعتها و بدایع نیما، اخوان ثالث، انتشارات توکا، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۲۵۰.
- ۹- همان جا.